هو العلیم

بندگی حقیقی چگونه غرور به عبادت را می‌شکند؟

فروتنی، پیروی از امام و کنار گذاشتن خودبینی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس هفتم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

و ما أنا يا رَبِّ و ما خَطَرى هَبنِى بِفَضلِک و تَصَدَّق علَىَّ بِعَفوک أى رَبِّ جَلِّلنِى بِستَرِک وَ اعفُ عن توبيخى بِكرَمِ وَجهِک فَلَو اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبِى غَيرُک ما فَعَلتُهُ و لو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنَّک أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنَّک يا رَبِّ خَيرُ السّاترينَ و أحكمُ الحاكمينَ و أكرمُ الأكرَمينَ؛

مرا به فضل خودت مورد بخشايش قرار بده، بخششى كه به من مى‌كنى فضل تو باشد و آن فضل تو چيزى باشد كه به من مى‌بخشى و عطا مى‌كنى و به‌واسطهٔ آن مرا مورد لطف و رحمت خودت قرار مى‌دهى. و به عفو خودت بر من تصدّق نما، خدايا صدقه‌اى كه به من مى‌دهى اين صدقه عفو تو باشد. اى خداى من! اى پروردگار من! به پوشش خودت مرا بپوشان و از توبيخ من به‌واسطهٔ كرامت وجه خودت و روى خودت مرا مورد عفو قرار بده.

تفاوت معناى فَناء با فِناء

خب اين عبارات‌ها همه به يک مضمون هستند كه حضرت در اينجا در همان فضاى عبوديت و در فضاى نيستى و فَناء ـ نه فِناء ـ خدا را مورد خطاب قرار مى‌دهند. فِناء عبارت از عتبه و درگاه است؛ «**الهى عُبَيدُک بفِنائِک**»[1] فِناء يعنى آن درگاه و عتبه؛ درگاهى كه قبل از اينكه انسان وارد منزل شود قرار دارد. سابق درگاهى بود و الآن هم بعضى خانه‌ها دارند، مثلاً يک پله‌اى و يک جايى هست و بعد انسان

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴۳.

بالا می‌آید و وارد منزل می‌شود، در خانه‌های قدیم بوده و سقف داشته است که وقتی کسی می‌آمد و هوا بارانی بود زیر سقف باشد تا باران اذیت نکند، آن را فِناء می‌گفتند. **«الهی عُبَیدُک بفِنائِک»** امام سجاد علیه‌السّلام در اینجا حتی عبد هم به‌کار نبردند، عبد یعنی بنده و عُبید یعنی آن بندهٔ کوچک و بندهٔ حقیر و بنده‌ای که خیلی به او توجه نمی‌شود.

سابق بنده‌ها مختلف بودند و بعضی‌هایشان مراتبی داشتند؛ مراتب فضل و کمال داشتند و انسان‌های برجسته‌ای بودند اما حالا اسم بنده رویش بود ولی انسان‌های بسیار برجسته، فاضل، عالم یا از نظر ظاهری خصوصیات و جاذبه‌های خاص خودشان را داشتند ولی بعضی بنده‌ها نه! خیلی حقیر و دور از چشم بودند و وضیع بودند و خیلی مورد توجه نبودند، آنها را عُبید می‌گفتند. عُبید یعنی آن بنده‌هایی که وقتی افراد می‌آمدند که نگاه کنند و انتخاب کنند، اصلاً به آنها نگاه نمی‌کردند بلکه به همین‌هایی که قابل توجه بودند یعنی افرادی که می‌توانستند کاری از آنها بربیاید مثلاً صاحب حرفه

بودند، صاحب فن بودند، صاحب فضل و کمال بودند، نگاه کرده و انتخاب می‌کردند، خلاصه همه جور در آنها بوده است. ولی دیگر بنده‌هایی که مریض یا پیش‌پا افتاده بودند، سن و وزن [مناسب نداشتند]، پیرمرد و قد خمیده بودند، اینها را عُبید می‌گفتند.

حضرت می‌فرماید که ما آن عُبید هستیم، تازه عبد تو هم نیستیم یعنی آن کسی که اصلاً در بندگی هم او را به‌حساب نمی‌آورند. واقعاً ببینید اینها چه درس‌هایی به ما می‌دهند! اگر ما می‌گوییم که دنباله‌رو ائمه علیهم‌السّلام هستیم، دنباله‌رو چه چیز آنها هستیم؟! دنباله‌رو کدام اخلاق و رفتارشان هستیم؟! فقط می‌گوییم که دنباله‌رو ائمه هستیم، ما به بقیه کار نداریم فقط ائمه! خب ائمه اینها هستند و اینها را ائمه می‌گویند، این ائمه به ما این حرف‌ها را یاد می‌دهند. آیا ما واقعاً بنده هستیم؟! آیا صحبت ما با افراد پیش از آنکه یک موقعیتی پیدا کنیم با آن وقتی که یک موقعیتی پیدا کردیم یکسان است؟! لحن صحبتمان یکسان است؟! طرز صحبتمان، تعبیرهایی که می‌آوریم یکسان است؟! آن کسی می‌تواند دم از

اینها بزند که او زینب کبری سلام الله علیها است، همان‌طور که در روز عاشورا است همان‌طور در وقتی که در مدینه بود، همان‌طور که در مدینه بود همان‌طور که در مجلس یزید و ابن زیاد بود، یک شخصیت و یک ابهت و یک مقام است چرا؟ چون او اصلاً به کثرت نگاه نمی‌کند، او نظر به وحدت دارد و نظر به بالا دارد. ابن زیاد کیست؟! آن چه بزی است که حالا بخواهد او را به‌حساب بیاورد؟! یزید چه گوساله‌ای است که بخواهد اصلاً رویش حساب باز کند؟! ایشان اصلاً اعتنا نمی‌کند.

مستغرق بودن نفس حضرت زینب کبری در ملکوت

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها فرمودند:

أمِن العَدلِ یابن الطُّلقاء تَخدیرُک حرائِرِک و إماءِک و سوقُک بَنات رسول الله سبایا؛[1]

ای پسر آزاد شدهٔ ما! ـ ما پدران تو را آزاد کردیم ـ آیا این از عدل است که زن‌ها و کنیزهای خودت را در پس پردهٔ خمار نگه داری درحالی‌که دخترهای پیغمبر این‌طوری هستند؟!

چه کسی می‌تواند این حرف را بزند؟! کسی که روحش اصلاً یک چیز دیگر است، نفسش دیگر در آن ملکوت مستغرق است، به ماده نگاه نمی‌کند، به

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۴؛ اللهوف، ص ۱۸۲؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۸.

کثرات نگاه نمی‌کند، اصلاً آدم اینها را به‌حساب نمی‌آورد! بزغاله‌ها و بزمجه‌ها و قورباغه‌ها جمع شدند آن یکی شمشیر دستش گرفته، آن یکی نیزه دستش گرفته، آن یکی بالا می‌زند و آن یکی پایین می‌زند! اصلاً به اینها می‌خندد. ما تا یکی برایمان بالا می‌زند حرف زدنمان عوض می‌شود و لحن صحبتمان عوض می‌شود چون ما کاری به آن بالا نداریم و اصلاً ارتباطی به بالا نداریم، اسماً بله! یک خدایی [هست] آن‌هم معلوم نیست باشد یا نباشد، بالأخره قدیمی‌ها گفتند حالا ما فعلاً می‌گوییم که هست! آیا کسی که به خدا معتقد باشد، این حرف‌ها را می‌زند؟! این رفتار را می‌کند و این کردار از او سر می‌زند؟! کسی که به خدا معتقد باشد و کسی که به روز جزا معتقد باشد این‌طور است؟! اولیاء همیشه نظر به بالا دارند، پایین را نگاه نمی‌کنند، امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهماالسّلام در مدینه همان‌طور صحبت می‌کردند که شب عاشورا با عمر سعد حرف می‌زدند و روز عاشورا با اینها صحبت می‌کنند، هیچ تغییری ندارند؛ یک حالت و یک شخصیت ثابت در فصول مختلف و زمان‌های

مختلف برای انسان است، همین الآن ما این‌طوری نیستیم. یک آقایی در خیابان راه می‌رفت و سلام می‌کرد و ما جوابش را نمی‌دادیم، حالا این آمده و یک موقعیتی شده است. ﴿وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًا﴾ این آیات قران را نگاه کنیم وصایای حضرت لقمان به فرزندش؛ ﴿إِنَّكَ لَن تَخۡرِقَ ٱلۡأَرۡضَ وَلَن تَبۡلُغَ ٱلۡجِبَالَ طُولٗا﴾[1] چه خبرت است که این‌طوری با حالت استکبار و تکبر روی زمین راه می‌روی؟! یک جایی می‌خواهیم برویم تنها نمی‌توانیم برویم! مثل اینکه تنها اصلاً یک چیزی می‌شویم و حتماً باید شش نفر این‌طرف و آن‌طرفمان باشند! تنها برو؛ عبا را روی سرت بکش و برو. طوری نمی‌شود، من ضمانت می‌کنم که نمی‌افتی و سرت نمی‌شکند و در چاله نمی‌افتی و چیزی نمی‌شود.

خاطره‌ای از برو و بیاهای بعضی از علماء

---

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۷. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۰۲، تعلیقه ۱: «از روی تکبّر و نخوت و خوشی در روی زمین راه مرو! چون تو قدرت نداری که زمین را بشکافی! و نمی‌توانی به درازای کوه‌ها برسی».

ظاهر و تفاوت آنها با اولیاء خدا

یک مجلسی در تهران داشتیم یکی از افراد که مرد خوبی بود ـ ولی خب بالأخره کم‌وبیش همهٔ ما گرفتاری‌هایی داریم ـ در همان زمان شاه، ایشان را هم دعوت کرده بودند و مجلس عقدی بود و ایشان شخص بزرگ بود و موقعیتی داشت. باز هم ایشان در میان سایر افراد یک ویژگی‌ها و امتیازاتی داشت. بعد من پایین دم درب ایستاده بودم و بعد از ظهر بود، یک دفعه دیدیم یک ماشینی در کوچه آمد و شروع به جلوتر آمدن کرد، کمی دقت کردم متوجه شدم که ایشان هست. بعد ماشین ایستاد و یک مرتبه راننده با عجله درِ ماشین را باز کرد و به‌سمت منزل پرید که [برای استقبال] بیایید و ایشان هنوز درِ ماشین را باز نکرده بود و در ماشین نشسته بود، راننده آمد و گفت که سلام علیکم، حضرت آیةالله فلان تشریف آوردند. گفتم که خیلی قدمشان خیر است، تشریف بیاورند، بفرمایند، خیلی لطف فرمودند و مرحمت فرمودند. طرف کمی به ما نگاه کرد و گفت که حضرت آیة الله ... من هم گفتم که بله! بله! متوجه شدم تشریف بیاورند خیلی لطف فرمودند!

دوباره کمی به ما نگاه کرد، گفتم که آقا عرض کردم خدمتتان تشریف بیاورند! من هم متوجه شدم، خودمان هم سر جایمان ایستادیم و گفتیم که خب ایشان تشریف می‌آورند دیگر چرا من جلو بروم؟! چرا دوتا کالری مصرف شود؛ یکی در رفت و یکی در برگشت؟! خب کالری را برای خودم نگه دارم! ایشان می‌آیند و تشریف می‌آورند، مثل اینکه تا حالا یک هم‌چنین جاهایی نرفته بود. خلاصه بندهٔ خدا آن آقا هم از ماشین درنمی‌آمد! خب وقتی که می‌بینید باید تشریف بیاورید خب تشریف بیاورید! مثل اینکه ما از اول یک چیزی‌مان می‌شد! خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من می‌گفتند که تو مثل اینکه یک چیزیت می‌شود! بی‌جهت نبود خلاصه دیگر ایشان هم قشنگ تشریف آوردند. خیال می‌کنم بهترین تشریف‌فرمایی ایشان در طول عمرش آن روز بعد از ظهر بود چون تک‌وتنها و مظلوم و خیلی با حالت خوش، عبودیت ـ نه با حالت‌های دیگر که اسمش را نبریم ـ و اینها شروع به آمدن کردند؛ قدم قدم و تک‌وتنها، بسیارخوب

طوری هم نشد و نه آسمانی بر زمین آمد و نه ایشان زمین خوردند. ایشان تقریباً یک سی چهل متری فاصله چهل پنجاه متری را طی کردند و آمدند و سلام علیکم و عرض ارادت خدمتشان کردیم و معانقه کردیم، خب اینها همه به‌جای خود محفوظ. بعد تا بالا در خدمتشان رفتیم دیگر از آنجا به بعد را کالری مصرف کردیم و این چندتا پله را تا بالا رفتیم و یک مرتبه جمعیتی که بالا بودند گفتند که حضرت آقا آمدند، این به این کیفیت بود. باید بفهمیم این‌طور درست است، این قسم درست است. بیخود خودمان را گرفتار اوهام کردیم و بیخود خودمان را گرفتار تخیلات و تصورات کردیم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که به حرم می‌رفتند یا از مسجد می‌آمدند، تا یکی از افراد می‌خواست با ایشان بیاید می‌فرمودند که فرمایشی دارید؟! می‌گفتند که می‌خواستیم خدمتتان باشیم! می‌فرمودند که شما اینجا بایستید ما می‌رویم. یا با ما می‌آمدند یا تنها، کسی همراهشان نبود، پانزده نفر جمعیت نبود. یک دفعه من در همان زمان سابق ـ زمان شاه ـ نجف مشرف شده بودم و کوچک بودم و

سنم حدود هفده سال بود ـ البته دو مرتبه، یکی در دوازده سالگی رفتیم و یکی هم در شانزده هفده سالگی ـ یک‌دفعه نگاه کردم دیدم یک جمعیتی می‌آید تقریباً حدود بیست نفر، سی نفر از طلاب می‌آیند و دیدم جلوی اینها یک شخصی می‌آید. نزدیک شدم نگاه کردم دیدم بله! یکی از افراد، یکی از اشخاص از همین آقایان می‌آیند و می‌خواهند وارد حرم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بشوند. خب آقا می‌توانی به اینها بگویی که شما نیایید یا جلوتر بروید و یا بعد از من بیایید و تنها وارد بشوی، در صحن امیرالمؤمنین که این مسائل [جایی] ندارد! [شاید] جایی دیگر باشد ولی اینجا دیگر چرا؟! اینجا که دیگر باید لُنگ بیندازی، خلاصه اینجا که دیگر باید همهٔ یال و کوپال‌هایمان را زمین بیندازیم و همهٔ نشانه‌ها و درجه‌ها را بیندازیم، چه فرق می‌کند؟! چه تفاوت می‌کند؟!

در زمان سابق بوده الآن هم هست. خب شاید لازم باشد آنهایی که درجه دارند و نظامی هستند و افسر هستند و از این‌طور چیزها به آنها یکی دوتا

سه‌تا چهارتا ـ سابق زمان شاه شش‌تا، هفت‌تا ـ درجه می‌دهند، همین‌طور پر می‌شد و از پایین تا بالا می‌آمد، چه خبر است؟! حالا می‌خواهی چه‌کار کنی؟! به جای این‌همه درجه یک کت هم می‌توانی بپوشی، الآن هم همین‌طور است.

نگاه می‌کنی تمام شخصیت به این دوتا برنز پنج ریالی و چندتا هم دو ریالی است، تمام شخصیتش، تمام حیثیتش، تمام هویتش، تمام انسانیتش، تمام صفات و ملکاتش به چهارتا [نشان] این‌طرف و چهارتا هم آن‌طرف برمی‌گردد. این شخصیت آدم می‌شود! ما هم همین هستیم، تمام وجودمان، شخصیتمان، حیثیتمان، هویتمان، موقعیتمان، همه به اینکه چهار نفر این‌طرف‌مان باشند، چهار نفر آن‌طرف‌مان باشند برمی‌گردد. وقتی که حرکت می‌کنیم مورد توجه افراد باشیم! تمام به همین‌ها برمی‌گردد.

کیفیت برخورد نامناسب بعضی از افراد در عتبات و ایجاد مزاحمت برای زائرین

در این سفر اخیر که توفیق پیدا کردیم چند روزی به عتبات تشرف پیدا کرده بودیم، یک روز از حرم

حضرت سیدالشهداء علیه‌السّلام که بیرون می‌آمدم دیدم یک بنده خدایی ـ شخص معممی ـ در آنجایی که افراد خارج می‌شوند و می‌خواهند بروند کفش‌شان را بگیرند نشسته است و من هم لباسم لباس عربی بود و [چفیه] عربی داشتم و نمی‌دانم آن روز معمم بودم یا نبودم چون بعضی روزها با عمامه بودم بعضی روزها نه، با همین لباس سفید و [چفیه] عربی زیارت می‌کردم. دیدم این شخص آنجا نشسته و با افرادی که می‌آیند و بیرون می‌روند سلام‌وعلیک می‌کند. یک‌دفعه به نظرم آمد یک نصیحتی به او بکنم از همان قسم که خودتان می‌دانید و به او بگویم که مرتیکه تو اینجا زیارت آمدی، زیارت و این بازی‌ها باهم جور درنمی‌آید. تو اینجا صندلی گذاشته‌ای موقعی که مردم می‌روند، می‌گویی که آقا سلام علیکم! به به! برو زیارتت را بکن. به‌جای اینکه عبا سرت بیندازی و سرت را هم پایین بیندازی و کسی را نبینی و قشنگ بروی زیارتت را بکنی، شش‌تا را دور خودت راه انداختی و در اینجا دکان باز کرده‌ای؟! دکان چیست؟! دکان دکان است، تفاوت

نمی‌کند. آقاجان می‌خواهی مردمی که تو را می‌شناسند پیش تو بیایند بگو که آقا در فلان جا هرکسی ما را می‌شناسد بیاید، آخر از در حرم که افراد بیرون می‌آیند باید صندلی بگذاری بنشینی و به همه سلام علیکم کنی؟! کمی هم لهجهٔ [ترکی] داشت!

کیفیت زیارت رفتن مرحوم علاّمه طهرانی

خب این چه زیارتی است که آدم می‌کند؟! زیارت آن قسمی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پیاده به زیارت امام رضا علیه‌السّلام می‌آیند، سر راه کسی می‌خواهد با ایشان بیاید می‌فرمودند که شما یا جلو بروید یا عقب بمانید! تک‌وتنها ـ تا آخر سن هفتاد سالگی ـ به زیارت می‌روند، فقط اگر کسی با ایشان بود ما بودیم یعنی پسرهایشان بودند یا من یا اخوی که آن‌هم به‌خاطر اینکه خودشان کسالت داشتند، تعمداً ما اصلاً نمی‌گذاشتیم که ایشان تنها بروند چون هم ضعف داشتند و هم قند داشتند و خلاصه یک دفعه ضعف پیدا می‌کردند و هم [دیسک] کمر داشتند، قلبشان هم ناراحت بود و خلاصه هروقت ایشان می‌رفتند

یکی از ماها هم با ایشان بودیم. خیلی از اوقات ما در راه دو مرحله می‌نشستیم، ایشان که به‌هیچ‌وجه با ماشین و اینها زیارت نمی‌رفتند بلکه پیاده می‌رفتند و در بازگشت می‌نشستیم یعنی ضعف بر ایشان غلبه می‌کرد و کنار دکان‌ها می‌نشستیم، جایی نبود تا به منزل دوباره برگردیم.

شما که به زیارت می‌آیی، جان من زیارت با دکان و دستگاه و دکان درآوردن، دفتر و دستک درست کردن جور درنمی‌آید. کسی دنبال خودت راه نینداز، عبا را هم روی سر و عمامه‌ات بکش تا کسی تو را نشناسد آن‌وقت برو زیارت کن و برگرد. می‌خواهی از این‌طرف و آن‌طرف به دیدنت بیایند بگو اگر کسی بخواهد ما را ببیند بیاید در آنجا ببیند، سؤالی دارد و مسئله‌ای دارد حالا بیاید سؤال بکند. ولی این قسم بازی چرا؟! اینها بازی است که انسان درقبال امام حسین علیه‌السّلام این کارها را انجام بدهد. اینجا جای این حرف‌ها نیست، اینجا جای مسکنت است، اینجا جای بیرون آمدن از تمام تخیلات و اوهام و تصورات است، اینجا آدم باید بیرون بیاید و از این

فضا خارج شود تااینکه یک فیضی ببرد، یک چیزی گیرش بیاید، یک نصیبی پیدا بکند والاّ اگر قرار باشد با همان توهمات و تخیلات بیاید، زیارتش هم زیارت ظاهر و دکور و عروسک می‌شود، می‌آید و یک حرمی می‌بیند و یک طلا می‌بیند و چشمش می‌افتد می‌بیند خب این نقره‌اش بیشتر است یا آن ضریح قبلی کدامش بهتر است. من دیده‌ام همین‌هایی که در حرم امام حسین علیه‌السّلام می‌آیند می‌گویند که به به! نگاه کن ببین آنجا چه نقش و نگاری دارد ریزه‌کاری‌هاش را تماشا بکن. واقعاً این زیارت شد؟! آن‌وقت می‌خواهی اینجا فیضی به تو برسد، عنایتی به تو شود، مورد توجه قرار بگیری؟!

کیفیت مخاطب قراردادن خداوند توسط امام سجاد علیه‌السّلام

این مسئله‌ای است که امام سجاد علیه‌السّلام در اینجا ما را متوجه آن می‌کند؛ لذا حضرت می‌گوید: «**الهی عُبیدُک بِفنائِک**» آن بنده‌ای که اصلاً به‌حساب نمی‌آید و کسی اصلاً نگاهش نمی‌کند که اصلاً قیمتش چند است، چطوری است و چه

خصوصیاتی دارد؟! به اصطلاح اصلاً به او توجهی نمی‌شود. این در درگاه تو ایستاده و اذن دخول می‌طلبد، ایستاده است تا به او اجازه بدهی؛ «**الهی عُبیدُک بِفنائِک، مِسکینُک بِفنائِک، فَقیرُک بِفنائِک، سائِلُک بِفنائِک**»[1] آن فِناء به معنای درگاه است. فَناء به معنای نیستی و عدم است. اینکه بزرگان و اولیاء درخواست و خواست خودشان را در ادعیهٔشان مطرح کردند، خواست خودشان را بیان کردند، این مسئلهٔ فَناء را در نظر دارند یعنی مسئلهٔ نیستی، حقیقت نیستی را در نظر دارند. این بزرگان در دعاها و در خواست‌های خودشان خود را نیست می‌بینند و بعد افراد که این مطالب را می‌شنوند خب اینها را بیان می‌کنند و در کتاب و غیره می‌نویسند و انسان پی می‌برد که اینها به چه قسم بودند و به چه کیفیتی صحبت می‌کردند.

وقتی امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید: «**هَبنی بِفَضلِک وَ تَصدّق عَلی بَعفوِک**»؛ بر من صدقه بده یعنی اصلاً من قابلی نیستم که تو بخواهی با من به

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴۳.

مهر و عطوفت خود عمل کنی. به آن حقیقت واقعی من اگر بخواهی نگاه کنی من اصلاً قابل برای این مطالب نیستم که تو بخواهی نسبت به من رفتار کنی. اولیاء الهی وقتی که از خدا طلب می‌کردند، اصلاً خود را نمی‌دیدند و بعد طلب می‌کردند، نه‌اینکه خود را ببینند. دیشب فرق بین دیدگاه و کیفیت بینش علمای ظاهر و علمای باطن عرض شد. علمای ظاهر برای خود جایگاهی قائل هستند و می‌گویند که خدایا تو ما را خلق کردی و به ما تکلیف دادی و ما این تکلیف را انجام دادیم و درست هم انجام دادیم. نماز که خواندیم درست بود، روزه‌ای که گرفتیم درست بود و طبق شرایط بود، حج انجام دادیم، کارهای دیگر، مسائل دیگر، همه را انجام دادیم. خب حالا خدایا ما انجام دادیم، تو هم وعده دادی و در وعده هم صادق الوعد هستی؛ همهٔ این مقدمات را می‌چینند بعد می‌گویند که خدایا بسم‌الله! حالا آن چیزی را که به ما وعده دادی آن را در روز قیامت به ما بده. اگر چیز دیگری بوده که ما این را حساب کنیم، برفرض که خلاف هم نکرده باشند، یعنی اگر خلاف کرده باشند اصلاً صحبت نیست. نه، واقعاً

یک نفر در تمام عمرش دروغ هم نگوید آدم صادقی باشد، آدم وَرِعی باشد، اهل تقوا باشد، تهمت نزند، دروغ نگوید، غیبت نکند و خیلی آدم درستی باشد، نه اینهایی که تهمت می‌زنند و کارهای دیگر انجام می‌دهند، خب آنها اصلاً از بحث خارج هستند. واقعاً کارش درست باشد، نمازش را اول وقت خوانده است، دیگر بالاتر از این؟! روزه‌هایش را گرفته، حجش را انجام داده، به فقرا کمک کرده، به مساکین کمک کرده، دست نیازمندی را گرفته و امثال‌ذلک، حالا می‌خواهد از دنیا برود چه توقعی دارد؟! می‌گوید که خدایا! دیدی که من در عمرم دروغ نگفتم.

سال‌ها نماز شب خواندن با حالت تفرعُن و نمرودیّت

یک مسجدی در یکی از این قُراء اطراف تهران هست ـ نمی‌دانم اسمش چیست ـ ولی من در آن مسجد رفته‌ام. می‌گویند که در آن ده یک شخصِ کدخدایی بوده و زمینی داده که اینجا مسجد بسازند ولی شرط کرده کسی باید کلنگ این مسجد را بزند که از زمان تکلیفش تابه‌حال نماز شبش ترک نشده

است، این باید کلنگ بزند. کسی هم نیامد. خب بالأخره از زمان تکلیف ـ پانزده سالگی ـ کسی نماز شبش ترک نشده باشد، خیال نمی‌کنم [کسی باشد] من یکی که نبودم حالا بقیه را نمی‌دانم ما که توفیق نداشتیم، ما الآن هم نمی‌خوانیم چه برسد به آن موقع! هیچ کسی نیامد که کلنگ را بزند ـ الآن یادم آمد ظاهراً مدرسهٔ مروی تهران بود، آن موقع که یادم هست من می‌رفتم یک وقتی آنجا مثل اینکه یک هم‌چنین چیزی را راجع به آنجا می‌گفتند اگر اشتباه نکنم همین مدرسه مروی که در جنب بازار تهران هست ـ بعد یک‌دفعه خود همین شخصی که زمین را داده آمد و کلنگ را برداشت و زد و همه خلاصه تعجب کردند. گفتم که شما خیلی کار اشتباهی کردی! اگر آدمی بود که فهم داشت، اگر آدمی بود که یک ذره از معرفت اولیاء را داشت آخرِ آخر می‌ایستاد و جور دیگری مطلب را بیان می‌کرد، نماز شب‌های خودش را به رخ این و آن نمی‌کشاند حتی اگر یک هم‌چنین مطلبی را می‌گفتند او عقب می‌ایستاد و جلو نمی‌آمد. گاهی اوقات ممکن است یک آدم گناهکاری که از گناه خودش پشیمان است

خیلی در نزد خدا مقرّب‌تر از این آدمی که از اول تکلیف تا سن هفتاد سالگی نماز شبش ترک نشده است، باشد و خیلی جلوتر است. چون او واقعاً خودش را پشیمان و نادم و سرشکسته درقبال [خدا می‌بیند] و نمی‌گوید که من نماز شب خواندم، از پانزده سالگی هم خواندم، مردش هست جلو بیاید، هرکسی هست بیاید بگوید، من از پانزده سالگی تا حالا خواندم. پنجاه سال است عقب‌گرد می‌کنی بدبخت! نه‌اینکه پنجاه سال با نماز شب جلو می‌آیی. پنجاه سال با نماز شبت از خدا دور می‌شوی، پنجاه سال با نماز شبت از رحمت خدا دور می‌شوی، نماز شب برای نزدیک کردن است نه برای دور شدن، نه برای حالت تفرعُن و انانیت و نمرودیّتی که در تو وجود می‌آید. تو اگر بخواهی با این حالت با جناب عزرائیل و ملک الموت برخورد کنی چنان جانت را می‌گیرد که جان کسی دیگر را نگرفت. نماز شب خواندی، خیال کردی هنر کردی تخم سه زرده کردی، چه کسی تو را برای نماز شب بلند می‌کرد؟! چه کسی به تو این همت را می‌داد؟! چه کسی به تو

این اختیار را می‌داد، چه کسی به تو این چیزها را می‌داد؟! به‌جای اینکه این نماز در تو حالت خضوع و خشوع بیاورد [نتیجه‌اش این شد که] فردا به مردم این‌طوری این‌طوری نگاه می‌کنی و می‌گویی که این نخوانده است و من خوانده‌ام؟! این دیشب نخوانده است! دیشب من بلند شدم نیم ساعت در این سرمای زمستان در برف آمدم یخ را شکستم! دیدم یکی دارد به یکی دیگر می‌گویم که دیشب آمدیم آب نبود رفتیم سر حوض یخ را برای نماز شب شکستیم! گفتم که بیخود کردی بدبخت می‌خوابیدی، هم خوابت ازدستت رفت و هم نمازت به جایی نمی‌رسد! گفتن ندارد، آدم به این و آن چه بگوید؟! گفتن ندارد، چه چیزی را می‌خواهد بگوید. مگر توفیقی را که خدا به آدم می‌دهد آدم باید این‌طوری پُز بدهد؟!

هرچه می‌شود می‌گویند: ﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾[1] این جایش اینجا نیست، آن قضیه برای اینجا نیست بلکه برای آنجایی است که در انسان

---

[1] . سوره ضحی (۹۳) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۶۵:
«از نعمت‌هایی که پروردگار به شما داده است برای مردم بیان کنید.»

حالت مسکنت ایجاد کند، انسان باید این نعمت‌ها را برای افراد بیان کند و مردم را امیدوار کند نه‌اینکه بگویند که نگاه کن این از پانزده سالگی نماز شب خواند و ما نخواندیم! ما از سی سالگی هم نخواندیم! ما یکی در میان خواندیم! چقدر ایشان موفق است! و این مسئله مسئله‌ای است که انسان باید متوجه باشد که قضیه چیست. آن کسی که یک عمر این کار را انجام داده است حالا که دارد از این دنیا می‌رود، چه می‌شود؟!

کیفیت حال مرحوم آقای بروجردی در اواخر عمر

نقل می‌کنند وقتی که مرحوم آقای بروجردی ـ رحمةالله‌علیه ـ می‌خواستند از دنیا بروند خیلی ناراحت بودند. خب دیگر قضیه جدی است یعنی انسان می‌داند دیگر آخر خط است. دیگر بیا و بروها و سلام صلوات‌ها، کوچه بدهید حضرت آیةالله آمدند، خیابان‌ها را ببندید، طاق نصرت ببندید، گل بیاورید، دیگر اینها تمام شد. وقتی جناب ملک الموت می‌آید یک خط بین انسان و تمام تعلقات و همهٔ کثرات و مربوطین می‌کشد به‌طوری‌که کسی

صدای انسان را از ده سانتی‌متری هم نمی‌شنود، هیچ دیگر نمی‌ماند. آنجا آدم می‌گوید که دیگر مسئله جدی است، قضیه دیگر قضیهٔ جدی است. می‌گویند که ایشان خیلی ناراحت بود و دیگران می‌گفتند که چرا ناراحتید؟! ایشان می‌گویند که من دارم می‌روم و هیچ چیزی در دست ندارم و راست و درست هم می‌گوید، می‌گوید که هیچ در دست ندارم. نمازی که خواندم اگر بگویند که این‌همه نمازهایی که خواندی؛ نماز جماعت خواندی در رفتنت و در اینها یک چیزهای دیگر هم دخالت داشت چه جواب خدا را بدهم؟! آنها دیگر شوخی برنمی‌دارد، دیگران می‌گفتند که آقا مسجد اعظم مملو از جمعیت است، از شهرها آمدند برای اینکه شما را زیارت کنند، از شهرها آمدند شما را ببینند! آیا آن موقع حال آدم با حالی که بروید مسجد اعظم ببینید فقط پنج‌تا دورت هستند یکی است؟! از کجا انسان می‌تواند این مطلب را به‌دست بیاورد که حالش یکی است؟! از کجا می‌تواند بفهمد؟! آن ملائکه‌ای که این‌طرف و آن‌طرف نشسته‌اند، آنها می‌دانند و می‌گویند که امروز با یک اشتیاق دیگر می‌روی! جمعیت را نگاه

کن تا داخل خیابان رفته است. یک وقت سی هزار نفر پشت سر حضرت مسلم بن عقیل نماز می‌خواندند یک‌دفعه برگشت دید یک نفر هست وقتی که نماز تمام شد آن یک نفر هم رفت، این مردم این‌طوری هستند.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی راجع به اقبال و ادبار مردم

چقدر این مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من تأکید می‌کردند که آقا سید محسن فقط به فکر خودت باش ببین چه‌کار می‌کنی! نگاه نکن ببین یک روز افراد اقبال می‌کنند، نگاه به حال خودت بکن و ببین این اقبال یک روز ادبار هم دارد و من این را در زمان حیات ایشان و بعد از حیات ایشان تجربه کردم. صَدَقَ واللهِ والدی رحمة اللهِ علیه و رضوان اللهِ علیه، بنده به چشم خودم و به وجود خودم و به تمام شراشر وجود خودم این نصیحت ایشان را که متوالیاً در طول حیاتشان به بنده می‌کردند، دیدم، رسیدم، مس کردم، حس کردم، لمس کردم، شهود و وجدان کردم، دیگر چه بگویم؟! یعنی با تمام وجودم دیدم حق با آنها بود، ما اشتباه فکر می‌کردیم و در

تصورمان چه مسائلی بود. مگر می‌شود فلان شخص سی سال با ما رفیق بود، چهل سال با ما رفیق بودند، سی و پنج سال، حتی بعضی از اینها از پنج سالگی با ما رفیق بودند و در سفر و حضر باهم بودیم، گردش باهم بودیم و در تمام مسائل در تمام جلسات و بیا و بروها باهم بودیم. آن‌چنان کنار گذاشتند که كأن لم يكن شَيئاً مذكوراً! اصلاً یک هم‌چنین آدمی در دنیا نبود، شخصی به نام این سید سراپا تقصیر خلاصه عبد آثم به این اسم و شناسنامه اصلاً وجود خارجی نداشت و تا الآن هم همین است. خدا پدرشان را بیامرزد، خدا هرچه می‌خواهند به آنها بدهد، واقعا دعا می‌کنم، اگر اینها نبودند، این [تفکر] درست بشو نبود، آنها توانستند این را درستش کنند، آنها توانستند آن افکار ما را تصحیح کنند، همان حرکات و همان سکنات و همان برخوردها توانست ما را به آنچه که پدرمان ده‌ها بار به من گفت و من متوجه نمی‌شدم برساند؛ اینها ما را به آنجا رساندند و خدا پدرشان را بیامرزد. واقعاً خدا هرچه می‌خواهند به آنها بدهد، ما که بخیل نیستیم، چه اشکال دارد؟! جداً عرض می‌کنم!

یک چیزها هست آدم خودش باید برسد، شما صدتا کتاب بخوانید فایده‌ای ندارد، صد جلسه پای صحبت این طهرانی بیایید فایده ندارد، خودتان باید برسید، به عمقش برسید و به آن نکته برسید آن‌وقت آن برایتان مفید خواهد بود یعنی آن دیگر تعیین‌کننده است و دیگر الآن برای من تعیین‌کننده است. حالا طرف بیاید سر خودش را جلوی من ببُرّد دیگر فایده ندارد، سر خودش را جلوی من ببرد دیگر فایده ندارد. آن چیزی که ما باید بفهمیم فهمیدیم، آن چیزی که باید درک کنیم کردیم، الآن دیگر مطالب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را خوب می‌فهمم یعنی خب حداقل بهتر از آن موقع می‌فهمم ـ حالا نگویم خوب ـ ولی از آن موقع بهتر می‌فهمم، می‌نشینم مطالبی را که می‌فرمودند، صحبت‌هایی که می‌کردند، گاهی نصیحتی می‌کردند، مطالبی که در کتاب‌هایشان هست و در نوشته‌جاتشان هست، با یک دید دیگر نگاه می‌کنم و با یک حال‌وهوای دیگری با آن مطالب برخورد می‌کنم. الآن روش ائمه علیهم‌السّلام را بهتر می‌فهمم، آن موقع سی سال پیش

مطالب را می‌خواندیم، هزار دفعه صحبت هم می‌کردیم، راجع به آن درس هم می‌دادیم و منبرش را هم می‌رفتیم ولی این چیزی که الآن می‌فهمم یک چیز دیگر است، الآن حال‌وهوای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌توانم تا حدودی برای خودم ترسیم کنم، حال‌وهوای امام حسن، امام حسین، امام سجاد و امام رضا علیهم‌السّلام را می‌توانم برای خودم ترسیم کنم که اینها در چه فضائی بودند، با افراد، با این اجتماع، با این بیا بروها و با این افرادی که با آنها رفاقت داشتند.

کیفیت برخورد افراد پس از پیغمبر با امیرالمؤمنین علیهماالسّلام

یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با حضرت زهرا سلام الله علیها ـ قبل از شهادتشان ـ در خیابان می‌رفتند. ببینید دنیا چیست! دنیا این است! آدم چقدر خوب است دنیا را زود بفهمد نه‌اینکه بگذارد در پنجاه، شصت، هفتاد سالگی بفهمد بلکه در همان بیست سی سالگی بفهمد که قضیهٔ دنیا چیست، اگر مسائل دنیا را در

همان بیست سالگی بفهمد خیلی می‌تواند استفاده کند تا شصت سال دیگر، بله دیگر می‌فهمد [ولی] وقت گذشته است! نمی‌فهمیدم آن موقع که آقا می‌گفتند که به کار خودت برس، آن موقع خیلی مسئله فرق می‌کرد، حالا بگذریم. حوصله برگرداندن نوار را ندارم!

خلاصه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از خیابان می‌رفتند و دیدند یکی از آن رفیق‌ها سرش را آن‌طرف کرد و سلام نکرد و رفت، آنجا هم که خیابان آن موقع مدینه بود، خیابانهای شصت متری و هفتاد متری الآن نبود، خیابان چهار متر پنج متر بیشتر نبود، حضرت زهرا گفتند که یا علی! اینکه رفیقت بود، چرا سلام نکرد؟! حضرت فرمودند که خدا پدر این را بیامرزد ـ به قول من تازه دم این گرم ـ من الآن به رفیقم سلام می‌کنم جواب من را نمی‌دهد،[1] حالا اینکه دیگر سرش را آن‌طرف کرد و رفت! این امیرالمؤمنین بود، اینکه وصیّ پیغمبر بود، اینکه خاتم الأوصیاء بود، اینکه متصرف در ملک و

---

[1] . در حال بررسی.

ملکوت عالم بود با او چه کردند که جواب سلامش را نمی‌دادند! آن‌وقت این دنیا دیگر چه ارزشی دارد؟! این رفاقتی که یک روز به اینجا برسد چه ارزشی دارد؟! می‌خواهم صد سال نباشد، این رفاقت غیر از دردسر چه ارزشی برای آدم دارد، چه ثمره‌ای دارد؟! آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است با آن‌همه مسائل، مطالب، قضایا و با آن چیزهایی که بی‌پیرها! خودتان با چشمتان می‌دیدید، ای بی‌پیرها نود زخم اُحد را خودتان با چشمتان دیدید، کدامتان این‌طوری شد؟! نود زخم در یک جنگ بر امیرالمؤمنین وارد شد، کدامتان این‌طوری شد؟! آنها [اولی و دومی] که در رفتند و بعد از چند روز آمدند. حالا جالب است همان‌ها گفتند که وا اسلاما! مدعی اسلام شدند و گفتند که یا علی باید با ما بیعت کنی! آدم می‌گوید که خدایا روزگار بر چه منوالی می‌گردد؟! آن کسی که نودتا زخم خورده، طناب به گردنش می‌اندازند و می‌گویند که بلند شو بیا بیعت کن، آن کسی که چند روز در رفته است، اینجا نشسته و می‌گوید که من به جای پیغمبر نشسته‌ام، این چه قانونی است؟! این چه منطقی است؟! این چه حسابی است؟! این چه

مسئله‌ای است؟!

این افراد و این اشخاص و این بزرگان وقتی دارند می‌روند احساس دیگری دارند، این مطالبی را که من این شب‌ها خیلی روی آنها تأکید می‌کنم، اینها مطالب حیاتی سلوک است! یعنی اصلاً سلوک بر این اساس است. شما یک نماز شب با این حال بخوان از هزار سال نماز شبِ آن کسی که می‌گفت که از ده پانزده سالگی تا حالا هرکسی نخوانده جلو نیاید، از او جلوتر هستی. یک نماز شب این‌طوری با این حال! اگر با این حال خوابت هم برد نماز شب را به پایت می‌نویسند، با این حال اگر باشی و با این وضعیت و موقعیت باشی، این مهم است و این انسان را حرکت می‌دهد و جلو می‌برد. حالا هرچه که در این قالب جا بگیرد، می‌خواهی شما نماز بخوان، می‌خواهی یک وقت نخوان، می‌خواهی یک وقت بلند شوی، یک وقت از خستگی خوابت برده، قضا بشود، چه اشکال دارد؟! نماز قضا شود، نباید بشود؟! خب چرا می‌شود، نماز قضا می‌شود. نه‌تنها برای تو گناه نمی‌نویسند بلکه ثواب هم می‌نویسند

چون حالت این است.

اجر عبادت بدون ولایت

مگر ما روایت از امام علیه‌السّلام نداریم که کسی تمام عمرش را شب تا صبح بیدار باشد و روز تا شب روزه باشد، هزار حج انجام داده باشد و بین رکن و مقام بمیرد، صفا و مروه چه بکند، انفاق بکند ولی ولایت ما را نداشته باشد با رو به آتش جهنم می‌افتد؟![1]

معنای تحت ولایت امام بودن

این چیست؟! این همین است. چه حجی است که باید بدون پیروی از علی علیه‌السّلام آن حج صورت بگیرد؟! آن حج نیست بلکه گردشگری است، به آن حج نمی‌گویند. آن چه روزه‌ای است که بدون ولایت علی علیه‌السّلام باید آن روزه انجام شود؟! آن روزه نیست بلکه رژیم و گرسنگی است. آن چه نمازی است که بدون ولایت علی انجام می‌شود؟! آن دیگر نماز نیست بلکه نرمش و ورزش است! دیگر اسمش نماز و اطاعت و عبودیت نیست!

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۷۱.

اطاعت و عبودیت و بندگی یعنی در تحت ولایت علی بودن و در تحت ولایت علی حرکت کردن؛ انسان نفس و جان و تمام شراشر وجودی‌اش را به‌دست ولایت علی بسپارد و او را صاحب اختیار خودش قرار بدهد و تسلیم اراده باشد، آن‌وقت است که مشمول این حدیث پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شود که حضرت فرمودند:

كَم مِن صائمٍ ليسَ لَه مِن صيامِهِ إلّا الجوعُ وَ الظَّمَأُ و كَم مِن قائمٍ لَيسَ لَهُ مِن قيامِهِ إلّا السَّهَرُ وَ العَناء. حَبَّذا نومُ الاكياسِ و إفطارُهم.[1]

چه‌بسا روزه‌دارانی که نتیجه و ثمره‌ای که از این روزه می‌برند فقط تشنگی و گرسنگی و خستگی است و چه‌بسا افرادی که شب تا صبح بیدارند و ثمره‌شان فقط بیداری و خواب‌آلودگی و خستگی است.

یک سانت بالا نرفتند، یک میل حرکت نکردند. «**حَبّذا**» خوشا به حال آن خوابِ زیرکان، آنهایی که زیرک هستند و آن رندها و زیرکان «**وَ إفطارِهِم**» روزه نمی‌گیرند؛ نه‌اینکه همین‌طوری بی دلیل روزه نگیرند یعنی در جای خودش روزه نمی‌گیرند. «**إفطارهم**» [یعنی] غذا. یعنی اینها هستند که در هرحالی در حال حرکت هستند. آن کسی که رِند است با این رِندی‌اش نفس می‌کشد بالا می‌رود، می‌خوابد بالا می‌رود، حرکت می‌کند بالا می‌رود،

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۵.

غذا می‌خورد بالا می‌رود. چرا؟! چون رند است، چون زرنگ است، چون می‌داند چه‌کار می‌کند، حال خودش را در یک حالی قرار داده است که هر کاری بکند تحت عبودیت خدا و در تحت اطاعت از وصیّ رسول خدا قرار دارد. این می‌شود آن کسی که در حال حرکت است.

خب حالا اگر ما این کار را انجام دادیم، تمام است. خب خدا هم اجر ما را می‌دهد نه‌اینکه ندهد. فرض کنید شخصی که در تمام مدت عمرش اهل خلاف نبود و اهل صدق بود، همهٔ اینها به جای خود محفوظ ولی وقتی که می‌گوید که خدایا! من با این نمازهایی که خواندم، آمدم. اول وقت و خودت هم گفتی. با روزه‌هایی که گرفتم، با حجی که انجام دادم با اطاعتی که از دستورات تو کردم، این‌طور آمدم. خدا می‌گوید که خیلی خب اگر می‌خواهی اینها را به‌حساب بیاوری ما هم خدا هستیم ما هم یکی‌یکی چرتکه می‌اندازیم ببینیم چقدرش برای ما بود و چقدرش برای خودت و بقیه بود. یک دفعه مثل آن گونی برنجی که ته آن را سوراخ می‌کنند می‌گوید که این برنج‌ها شروع به ریختن کرد، این‌هم دستش

گرفته این برنج بیست کیلویی نوزده کیلو شد، آخرش هم فقط همان گونی دستش بود. خدایا چه شد؟! گفت که حالا تشریف بیاورید آنجا ما تو را مورد رحمت خودمان قرار می‌دهیم ولی خواستیم به تو بفهمانیم برای ما شاخ و شانه نکش و نگو که ما بندهٔ خوبی بودیم و کار خلاف نکردیم، نمازها و عبادات را انجام دادیم. ما هم تو را در جهنم نمی‌بریم اما مقامی هم که به تو می‌دهیم متناسب با حال‌وهوای خودت است.

دیدگاه عرفاء راجع به اعمال و رفتار خویش

اما عارف چه می‌گوید؟! عارف یک‌دفعه بر هرچه که هست یک پا می‌زند. اصلاً می‌گوید که خدایا خر ما از کرگی دُم نداشت! ما اصلاً از اول یک چک سفید امضا به تو دادیم و هرچه می‌خواهی در آن بنویس! اعمال ما برای خودت، برای خودت بنویس، رفتار ما برای خودت، هر صحبتی که کردیم برای خودت، کتاب نوشتیم برای خودت، برای مردم حرف زدیم برای خودت، حج که رفتیم برای خودت، هیچ عمل نداریم. خالص تمام، همه‌اش

برای خودت، من انجام ندادم، عارف غیر از این چه می‌گوید؟! یک چک دیگر هم امضا می‌کنیم خدایا وجودمان هم اصلاً برای خودت، ما اصلاً وجودی نداشتیم تااینکه بخواهیم براساس آن وجود کارهای‌مان را به‌حساب تو بیاوریم.

یک چیز جالب الآن یادم آمد مثال بدی نیست. وقتی که آدم را بیهوش می‌کنند خب آدم اصلاً هیچی نمی‌فهمد آنکه هیچ، اصلاً درکی ندارد که بخواهد [چیزی احساس] کند ـ همین مثال بدی نیست که برای رفقا بزنم ـ یک وقت آدم را بیهوش می‌کنند آدم اصلاً هیچی نمی‌فهمد، خب اینکه این‌طور نیست اینکه اصلاً با مرده تفاوتی ندارد، یک بدن و یک جسدی است که افتاده و بعد هم نه ادراک دارد و نه شعور دارد و هیچ از خودش [اختیار] ندارد به این کار نداریم. یک وقت آدم را بی‌حس می‌کنند مثل بی‌حسی دندان و لثه و امثال‌ذلک این بی‌حسی را آدم می‌فهمد؛ منتها درد را حس نمی‌کند ولی بالأخره می‌داند که این برای خودش است به دندان دست می‌زند یا مثلاً دکتر به دندان دست می‌زند انسان می‌فهمد بی‌حس است ولی احساس را دارد. این‌هم

نه! یک وقت آدم را بی‌حس می‌کنند به‌نحوی‌که آدم می‌داند بی‌حس است یعنی انسان می‌داند که این عضو مربوط به او است ولی اصلاً احساس اینکه این عضو با او ارتباط دارد را ندارد، این یک بی‌حسی است.

در این کسالتی که برای ما پیش آمد و منجر به عمل شد ما را تقریباً بیهوش نکردند بلکه از کمر بی‌حس بودیم، وقتی که بی‌حس شدیم آن پزشک ـ خدا حفظش کند ـ گفت که آقای طهرانی شما احساس می‌کنید پایتان بی‌حس شده است؟! گفتم که قربان بنده اصلاً احساس ندارم که حالا احساس کنم پایم بی‌حس شده است! واقعاً وقتی به آن تخت دست می‌زدم و وقتی به پایم دست می‌زدم نسبت به هردو یک احساس داشتم! یعنی انگار من فقط تا اینجا [کمر] هستم در عین اینکه می‌دانم این پای من است خب می‌بینم دیگر، هم می‌بینم این پای من است و هم انگارنه‌انگار برای من است یعنی یک نحوی انسان را بی‌حس می‌کند که اصلاً انسان آن تکه را دیگر از خود نمی‌بیند.

عرفا این‌طوری نگاه می‌کنند. ببینید مثال، مثال خوبی است یعنی هم احساس می‌کنند خدا اینها را خلق کرده و به این دنیا آورده است، نمازی که انجام می‌دهند، اصلاً احساس وجودی نمی‌کند تااینکه بخواهد بگوید که خدایا من این نماز را خواندم گرچه تو توفیقش را دادی، می‌گوید که توفیق را تو دادی و عنایت را تو کردی، می‌گوید که من اصلاً احساسی ندارم که کسی هستم تا چه رسد به اینکه دارم نماز می‌خوانم، آن دیگر چطوری می‌شود؟! این دیگر چه قسمی می‌شود؟! عارف و ولیّ خدا این است. امام سجاد علیه‌السّلام به ما در این فقرات این را یاد می‌دهد و می‌گوید که باید این‌طوری باشی، بی‌حست می‌کنند می‌دانی که پای تو است ولی پا را از خود نمی‌بینی، هرچه دست بزنی و فشار بدهی انگار به چوب دست می‌زنی، یعنی هیچ برای من فرق نمی‌کرد. من وقتی که به این تختی که آهن و فلز و چوب بود دست می‌زدم خب یک احساسی می‌کردم که این چوب است. همین احساس پای خود من است هیچی نیست، هیچ وجودی، رفت و خلاص شد، هرچه تعلق بود همه پی کارش رفت و

معلق شد. بعد خنده‌ام گرفت، گفت که چرا می‌خندی؟! گفتم که شما کارتان را بکنید بنده در افکار خودم هستم. فکر می‌کردم و به یک چیزهایی می‌خندیدم! این است که با این کیفیت آن‌وقت انسان دیگر نمی‌تواند با خدا غیر از این صحبت کند، نمی‌تواند. چند شب پیش عرض کردیم وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مناجات شعبانیه می‌فرماید:

إلهِی لَم یکن لِی حَولٌ فَأنتَقِلَ بِه عَن مَعصیتک إلاّ فی وَقتٍ أیقَظتَنی لِمَحَبَّتک؛[1]

من حول و قدرتی ندارم که بیایم از معصیت تو منتقل بشوم و رو برگردانم و منصرف شوم در وقتی که می‌خواهم گناه بکنم مگر در وقتی که به‌خاطر محبت خودت نسبت به من مرا متوجه کردی.

چه‌کار می‌کنی؟! الآن چه‌کار انجام می‌دهی؟! گناه می‌کنی و خلاف می‌کنی و خلاف انجام می‌دهی؟! به‌خاطر آن محبتی که تو به من داری، یک‌دفعه زنگ را به صدا درمی‌آوری و من را متنبّه می‌کنی، من فقط آن موقع می‌توانم از گناه برگردم و توبه کنم.

بنابراین عارف می‌گوید که خدایا گناه هم که نکردم، تو کردی، اگر خدا زنگ را به صدا

---

[1] . إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۸۶؛ فرازی از مناجات شعبانیه.

درنمی‌آورد خب من چه‌کار می‌کردم؟! خب آن کار را کرده بودیم، غش در معامله را کرده بودیم، این دروغ را گفته بودیم، این لاپوشانی را کرده بودیم، این خلاف را در اینجا مرتکب شده بودیم. این ظواهر دنیا ما را می‌گرفت، این قضایا ما را می‌گرفت و می‌پوشاندیم. می‌گفتیم که خب حالا مسئله‌ای نیست! حالا فردا درستش می‌کنیم! سرمان را پایین می‌انداختیم و می‌گفتیم که فردا درستش می‌کنیم! و می‌زدیم برود. ولی وقتی که آن محبت تو به ما می‌آید و نمی‌خواهد به‌واسطهٔ این کدورتی که به‌واسطهٔ گناه در ما به‌وجود آمده از تو دور بشویم، یک‌دفعه می‌آید و می‌گوید که چه‌کار می‌کنی؟! کدورت، تو را از من دور می‌کند، این کدورت گناه باعث می‌شود که از من دور شوی، چه‌کار می‌کنی؟! یک‌دفعه می‌گوییم که استغفرالله! خدایا توبه می‌کنیم، ما را ببخش! استغفار می‌کنیم و آن کدورت متوجه نمی‌شود.

پس امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید که ما آن‌چنان هنری هم نکردیم که گناه نمی‌کنیم، تو انجام می‌دهی، تو این مسئله را [منصرف] می‌کنی. روی این حساب اولیاء الهی و عرفا راه را میانبر کردند،

حالا إن‌شاءالله در مجلس بعد ـ اگر توفیق پیدا بکنیم ـ کیفیت میانبر را عرض می‌کنیم، اولیاء الهی و عرفا میانبر کردند. به‌جای اینکه ما در راه ظاهر، راه تکلیف، احکام و اینها بخواهیم حرکت بکنیم یک‌دفعه میانبر کردند و گفتند که با آن حقیقت وجودی خودت حرکت کن، نه با تکالیف، نه با احکام، نه با اعمالی که انجام می‌دهی و از آنها برای دگرگونی نفس مدد بگیر، سراغ خود نفس برو، از همان اول نفس را کنار بگذار، «دَع نَفسَک وَ تَعال»[1] آن را کنار بگذار و بیا. دیگر به اینکه به خودت فشار بیاوری که من راست بگویم، نیاز نیست.

یااینکه فرض کنید به فقیر [پول] بدهم بلکه این بخل ازبین برود و به‌جایش آن صفت [جود] بیاید نیاز نیست یا مثلاً راجع به مسائل دیگر. وقتی خودت را کنار گذاشتی، با خودت همه چیز هم کنار می‌رود.

نام احمد جمله نام انبیاست *** چون‌که صد آید نود هم پیش ماست[2]

وقتی که انسان آن حقیقت را بگیرد دیگر آن آثار همه رخت برمی‌بندد و با او می‌رود.

---

[1] . تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۵۸.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۳۰.

هرچه راجع به این فقرات بخواهیم صحبت بکنیم، باز هم جا دارد. البته إن‌شاءالله در شب آینده ـ اگر توفیق پیدا بکنیم ـ راجع به تتمهٔ این مطالبی که خدمت دوستان عرض شد صحبت می‌کنیم.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد

[1] .گلستان، سعدی، دیباچه.